

دیوان
عبدالمجید تبریزی
(سده ۸ ق)

تحقیق و تصحیح
دکتر علیرضا قوجه زاده



دیوان

عبدالمجید ترمز

(سده ۸ ق)

تحقیق و تصحیح
دکتر علیرضا قوجه زاده



سرشناسه	: عبدالمجید تبریزی، قرن ۸ ق.
عنوان و نام پدیدآور	: دیوان عبدالمجید تبریزی (سده ۸ ق.) / علیرضا قوجهزاده.
مشخصات نشر	: تبریز: آیدین: انتشارات یانار، ۱۳۹۸.
مشخصات ظاهری	: ۳۹۴ ص.
شابک	: ۹۷۸-۶۰۰-۵۸۷۱-۹۲-۰
وضعیت فهرست نویسی: فیبا	
یادداشت	: کتابنامه: ص. ۳۸۷.
موضوع	: شعر فارسی -- قرن ۸ ق.
موضوع	: Persian poetry -- 14th century
شناسه افزوده	: قوجهزاده، علیرضا، ۱۳۴۳ -
رده بندی کنگره	: PIR5519/5
رده بندی دیویی	: ۸۴۱/۳۲
شماره کتابشناسی ملی	: ۵۹۵۷۰۸۴



انتشارات یانار



انتشارات آیدین

تبریز، خیابان شریعتی شمالی، نرسیده به سینما ۲۹ بهمن

تلفن: ۳۵۵۳۲۵۹ - فاکس: ۳۵۵۳۰۵۲۳ - ۰۴۱

Email: Aydin.publication @ Gmail.com

دیوان عبدالمجید تبریزی (سده ۸ ق)

دکتر علیرضا قوجهزاده

(عضو هیأت علمی دانشگاه آزاد اسلامی واحد ورامین - پیشوا)

✽ چاپ اول ۱۳۹۹ تبریز ✽ شمارگان ۵۰۰ نسخه ✽ قیمت ۱۰۰۰۰۰ تومان

✽ لیتوگرافی افرونگ ✽ چاپ و صحافی: صحاف امین

۹۷۸-۶۰۰-۵۸۷۱-۹۲-۰

فهرست مطالب

۷	مقدمه.....
۷	نام، لقب، تخلص.....
۷	زمان و محل تولد.....
۹	خاندان.....
۹	مذهب.....
۱۰	شغل.....
۱۰	دانش و اطلاعات علمی.....
۱۱	اخلاق.....
۱۳	سفرها.....
۱۴	ممدوحان.....
۱۴	۱. معزالدین اویس (۷۳۹ - ۷۷۶هـ.ق).....
۱۶	۲. ناصرالدین (؟).....
۱۶	۳. رکن الدین (؟).....
۱۹	وفات و مدفن.....
۱۹	آثار.....
۲۱	ارزش‌های تاریخی اشعار عبدالمجید تبریزی.....

۳۴.....	ویژگی‌های زبانی و بیانی شعر عبدالمجید.....
۵۲.....	تأثرات و تأثیرات عبدالمجید تبریزی.....
۵۸.....	معرفی نسخه‌های مورد استفاده.....
۶۳.....	تصویر دست‌نویس‌ها.....
۷۵.....	قصاید.....
۱۰۵.....	غزلیات.....
۲۶۹.....	ترکیب‌بند.....
۲۷۵.....	قطعات.....
۲۸۷.....	مثنوی‌ها.....
۳۱۳.....	رباعیات.....
۳۲۷.....	مفردات.....
۳۲۹.....	توضیحات اشعار.....
۳۵۷.....	نمایه‌ها.....
۳۹۹.....	کتابنامه.....

مقدمه

احوال عبدالمجید تبریزی

نام، لقب، تخلص

دربارهٔ عبدالمجید و نحوهٔ نشو و نماى این شاعر کمتر شناخته شده سدهٔ ۸ ق. اطلاعات دقیقی در دست نیست. همین قدر معلوم است که نام کامل او «مولانا کمال الدین عبدالمجید تبریزی»^۱ بوده و به صورت‌های «امیر عبدالمجید»، «میر عبدالمجید»، «عبدالمجید» و «خواجه عبدالمجید»^۲ نیز ذکر شده است.

در رسالهٔ فلکیه، در بخش دفتر مجموع الحساب منطقهٔ آذربایجان، از عبدالمجید تبریزی، با عنوان خواجه یاد شده است: «آذربایجان، فی عهدهٔ خواجه عبدالمجید تبریزی علی حسب المقاطعة والضمان بموجب الحجة المستجلة عنه»^۳.

تخلص وی، چنان که در مقطع غزل‌ها و در برخی دیگر از اشعارش آمده، «عبدالمجید» است.

عوفی از شاعری به نام عبدالمجید عبهری یاد کرده^۴ و مسلماً جز عبدالمجید تبریزی است، چنان که رحم‌علی خان ایمان و اوحدی بلیانی نیز او را غیر از عبهری شاعر می‌دانند.^۵

زمان و محل تولد

در هیچ جا به تاریخ و محل تولد وی اشاره نشده است، اما با توجه به این که در مثنوی خود، در سفر به زیارت خانهٔ خدا، از پنجاه و پنج سالگی‌اش به سال ۷۵۴ هـ. ق یاد می‌کند، می‌توان چنین استنباط کرد که تولد او در حدود ۶۹۹ ق. بوده است:

۱. مجموعهٔ ش ۲۸۰ جلیبی عبدالله، برگ ۳۵.

۲. مجموعهٔ لطافت و منظومهٔ ظرافت، برگ ۳۳۳؛ مجموعهٔ اسعد/فندی، برگ‌های ۱۰۸، ۱۳۱، ۱۳۵، ۱۴۱، ۲۰۹؛ مونس‌العشاق، برگ ۶۴؛ عرفات العاشقین، ج ۵، ص ۲۵۸۱.

۳. رسالهٔ فلکیه، ص ۱۸۵.

۴. لباب‌الالباب، ص ۶۳۴.

۵. منتخب‌الطائف، ص ۴۳۲؛ عرفات العاشقین، ج ۵، ص ۲۵۸۱.

ز عمرم چو بگذشت پنجاه و پنج بریدم امید از سرای سپنج
تمنای رفتن به بیت الحرام به مژگان و رخسار رفتن مقام
ز تدبیر سوی حجازم کشید سرانجام پایان ره شد پدید...
ز هفصد چو بگذشت پنجاه و چار ز کعبه سوی فارس کردم گذار^۱

در ترکیببند خود، قبل از رفتن به خانه خدا، به پنجاه و چهار سالگی اش اشاره می کند:

پنجاه و چار قافله از عمر من گذشت من غافل از غم سفر و رنج های راه
روز و شبم به لهو و لعب می رود به سر ریشم سفید می شود و نامه ام سیاه^۲

عبدالمجید در تبریز به دنیا آمده و قراین تبریزی بودن وی، سکونت او در این شهر، شرح وقایع تاریخی اتفاق افتاده^۳، توصیف زیبایی های آن^۴ و نسبت تبریزی بودنش در برخی منابع است:

اگرچه عکس بهشت است خطّه شیراز مرا به مولد خویش است اشتیاق و نیاز...
درین بلاد مکدر شدم خداوندا به زودیم به سلامت به شهر خویش انداز
به جان رسیدم ازین آرزو که کی باشد کزین دیار به عزم مقام کردم باز؟
نهاده روی سوی مصر جامع تبریز رسیده بر سر الله اکبر شیراز^۵
- بی تو در مصر جامع تبریز مُردم ای جان! ز سوز تنهایی^۶
- رسیدم به شیراز فرخ نهاد که پیوسته معمور و آباد باد
بدیدم یکی خطّه ای چون ارم جهانی مرقّه ز عدل و کرم...
اگر چه بغایت دلاویز بود و لیکن نه چون شهر تبریز بود
خوشا! شهر تبریز فرخ سرشت که مثلش نیابی مگر در بهشت
چو حبّ وطن دل برافروزدم نفس همچو آتش جگر سوزدم
چو یاران همدم به یاد آیدم چو باران ز چشم آب بگشایدم
ملالت فزای است شهر کسان خدایا بدان خاک پاکم رسان^۷

وی در یکی از رباعیات خود نیز، ضمن اشاره به اقامتش در شیراز، آرزومند است که به سلامت، به موطن اصلی خود، تبریز، بازگردد:

۱. دیوان حاضر، ص ۲۹۵. ۲. همان، ص ۲۷۴. ۳. همان، مثنوی ۱، ۳.
۴. همان، مثنوی ۳. ۵. همان، ص ۱۸۶. ۶. همان، ص ۲۶۱.
۷. همان، ص ۲۹۶.

بازم به دیار طرب‌انگیز رسان دستم به سر زلف دلایز رسان
در خطه شیراز مکرر گشتم یارب به سلامت به تبریز رسان^۱
و احتمالاً به دلیل همین اقامت موقتی وی در شیراز است که جامع جنگ شماره
۲۴۴۶ دانشگاه تهران (برگ ۱۴۴) نام او را عبدالمجید شیرازی نوشته است.

خاندان

در تذکرها و منابع تاریخی، هیچ اشاره‌ای به خاندان عبدالمجید نشده است، اما در
مجموعه شماره ۳۴۳۲ اسعد افندی، بعد از نقل اشعاری از عبدالمجید، غزلی از فرزند
وی با عنوان «لابنه خواند خواجه» ثبت شده که قریشی تخلص می‌کرده است:

دردمندم ای ز دیدار تو درمانم بیا	مردم از شوق لب‌ت ای آب حیوانم بیا!
بی‌لب می‌گون و چشم نیم‌مستت روز و شب	چون سر زلف پریشان‌ت پریشانم بیا
مجلس افروزا ندارد مجلس ما بی‌تو نور	لطف کن یک ساعت ای شمع شبستانم بیا!
تا شب هجران، ما را روز وصل آید پدید	مرحمت کن یک دم ای خورشید تابانم بیا!
تا نسیم زلفت از باد سحر بشنیده‌ام	از هوایت همچو برگ بید لرزانم بیا
گر غباری بر دل نازک ز ما داری بگو	تا غبارت را به آب دیده بفشانم بیا
چشمه‌ها هر لحظه بی‌رویت ز چشمم می‌رود	ای گل خوش‌بوی و ای سرو خرامانم بیا!
از قریشی نیم‌جانی بیشتر باقی نماند	روی بنما تا روان در پایت افشانم بیا ^۲

مذهب

با توجه به اشعار عبدالمجید، وی مردی متدین و پایبند به آیین اسلام و از پیروان
سنت و جماعت بوده است. در سروده‌هایش نشانه‌هایی از اعتقادات راسخ و ارادت قلبی
نسبت به پیامبر اکرم (ص) و خاندان آن حضرت آشکار است، چنان‌که در ترکیب‌بند خود
در نعت رسول اکرم (ص) گوید:

... هر دم هزار شکر خدایا که بنده را بر دین بهترین رسل آفریده‌ای
در سلک درکشند شبه، زان سبب مرا در سلک تابعان محمّد کشیده‌ای
یارب برین عقیدت پاکم مقیم دار
بر شرع سید رسل مستقیم دار...
از خالق و ز خلق صلوة و سلام باد بر روح پاک و ذات شریف تو لایزال

از حق درود بر خلفای گزین تو
بر آل و بر صحابه و بر تابعین تو^۱

شغل

تنها اطلاعات ما درباره شغل عبدالمجید، بیتی است که از آن معلوم می‌شود پیشه کشاورزی و باغداری داشته و به کار کشت و ذرع مشغول بوده و از این راه، امرار معاش می‌کرده است. او چنان که خود اظهار داشته، نظری به مال و نعمت شاهان نداشته و از راه غرس و زراعت، روزی خود را به دست می‌آورده است:

چو خالق است مرا رهنمای روزی‌بخش به گرد درگه مخلوق هیچ کارم نیست
ز راه غرس و زراعت چو می‌دهد نانم نظر به نعمت شاهان کامکارم نیست^۲

و اگر مطالب صاحب رساله فلکیه را نیز ملاک قرار دهیم، بر مبنای آن، عبدالمجید، مسئولیت حسابرسی در منطقه آذربایجان را برعهده داشته و مسئول حساب و کتاب اموال حکومت بوده است.^۳ در اشعار وی، اشاره‌ای به این شغل و تصدی‌گری آن نشده است.

دانش و اطلاعات علمی

عبدالمجید در قالب‌های مختلف شعری؛ همچون قصیده، غزل، ترکیب‌بند، قطعه، مثنوی و رباعی طبع‌آزمایی کرده و مفاهیم و موضوعات متعددی را، همچون ذکر پروردگار، نعت پیامبر اکرم (ص)، مدح دولتمردان، عشق، عرفان، پند و اندرز و حکمت در این قالب‌ها، بیان نموده است.

واله داغستانی، او را از شعرای عالی‌قدر روزگار خود دانسته^۴ و ابرقوهی نیز نوشته است که عبدالمجید، سخنان نیکو دارد.^۵

استعمال واژگان و اصطلاحات علوم در اشعار عبدالمجید، حاکی از وسعت اطلاعات علمی او در زمینه‌های مختلف، بویژه علوم عقلی است:

- ای خسروی که دایره معدل النهار درگاه بارگاه ترا حلقه در است
تدبیر کامکار تو عقل مجرد است ذات بزرگوار تو روح مصور است

۳. رساله فلکیه، ص ۱۸۵.

۲. همان، ص ۲۷۸.

۱. دیوان حاضر، ص ۲۷۴.

۵. فردوس التواریخ، برگ ۵۳۳.

۴. تذکره ریاض الشعرا، ج ۳، ص ۱۳۴۰.

قائم به ذات پاک تو ترکیب عنصر است
 - به حق عزّت و ذات و صفات و اسمائیت
 روشن به روی دولت تو چشم اختر است^۱
 به اسم اعظمت ای ذوالجلال و الاکرام!
 به استقامت شرع و به پاکی اسلام^۲...

اخلاق

بنابر اشارات صریح خود عبدالمجید، او در ایام شباب، فردی خوشگذران و خوش‌مشرّب بوده است:

شده بر باد ایّام جوانی
 ز سر تا پای تقصیر و گناهیم
 به بازی صرف کرده زندگانی
 نمی‌دانم چگونه عذر خواهیم
 مگر از روی رحمت درگذداریم^۳

اما در برهه‌ای از زندگانی، اخلاق و رفتار خود را تغییر داده و به رعایت اخلاق و آداب اسلامی و انسانی، روی آورده است. می‌توان چنین گفت که وی فردی خداشناس، متعقّد و مردی فقیرمشرّب^۴ و پایبند به موازین اخلاقی و شرعی بوده، چنان که خود گفته است:

مرا خدای تعالی فراغتی داده‌ست
 به کسب نعمت فانی نمی‌شوم مشغول
 کشیده پای قناعت همیشه در دامن
 گرم به قرص جوین، دسترس بود، هرگز
 سرشک دیده چو دارم، ز بهر آب حیات
 دلم به تیه ضلالت فرو نمی‌آید
 ز روزگار چو راضی شدم بدان که مرا
 گرم به چشم حقارت نظر کند خورشید
 هزار شکر کنم هر نفس ز خالق خویش
 ز فاقه گرچه به جان آمدم، نگردانم
 که راه حرص به پای امل نمی‌سپرم
 چو مُلک جمله جهان هیچ نیست در نظرم
 نه آرز بوده رفیق و نه حرص راهبرم
 ز خوان عیسی مریم، نواله‌ای نخورم
 به گاه خشک‌لبی، مَت خضر نبرم
 ز «من و سلوی» اگر خود کشد ماحضرم
 ز چشم و رُخ بود ادرار [و] وجه سیم [و] زرم
 گمان مبر که دگر من به چرخ درنگرم
 که نیست سایه مخلوق، سایه‌بان سرم
 به دست آزر گریبان گرفته در بدرم^۵

او با پشت پا زدن به هواهای نفسانی و چشم‌پوشیدن از حرص و آرز جهان مادی، از خوانندگان اشعار خود می‌خواهد که در برابر شیطان نفس، سلاح تقوا بر تن کرده و بر دامن شریعت چنگ زنند:

۳. همان، ص ۲۹۸.

۲. همان، ص ۲۸۲.

۱. دیوان حاضر، ص ۷۸.

۵. دیوان حاضر، ص ۲۸۴.

۴. تذکرة روز روشن، ص ۵۲۹.

... اندرین ره، سلاح تقوا پوش
دست در دامن شریعت زن
- برکن از تن لباس خودبینی
رستگاری به خوب کرداری ست
که ز شیطان نفس در خطری
تا به سوی نجات راه بری^۱
بنه از سر کلاه جباری...
نه به سالوس و چرب گفتاری^۲

و همچنان که خود ادعا کرده، هیچ وقت لب، بر شراب زده است:

دل عبدالمجید خون بادا هرگز ار کرده است میل شراب^۳
عبدالمجید، پایبند به عدالت و دادگری است و در قصیده خود، به صراحت، در زمان
کشورگشایی شیخ اویس، از او درخواست می کند که با مردم، با عدل و جود رفتار کند:
... کنون چو گشت مسخر ممالک ایران روا مدار که گردد خرابتر ز نهار
به عدل و جود چنان کن که بعد ازین گویند «چنین کنند بزرگان چو کرد باید کار»^۴
و در مقام مفاخره نیز، در قیاس با شاعران درباری، خود را عاری از حرص و کینه می داند:
اگر چه شاعرم، اما چو شاعران دگر ز حرص و کینه، مدیح و هجا شعارم نیست^۵

او شاعری را شغلی به حساب نمی آورد که بدان وسیله، به مدح و ثنای ممدوحان
بپردازد. او تنها ستایشگر معشوق است:

- نه مدح هیچ کسی گفته ام بجز معشوق
ازین قصیده مرادم نصیحت و پند است
- شاعری خاص قسم مداحی
نی ز عجز و طبیعت است و فشار
نه وصف هیچ کسی کرده ام بجز دلدار
وگرنه شیوه مدح نبود و نیست شعار^۶
بنده هرگز نکرده است شعار
زانکه از شاعریم آید عار^۷

علیرغم استادی در عرصه شعر، از شاعری خود توبه می کند و می گوید:

توبه کردم ز شاعری کردن
از صفات خدا و نعت رسول
در نصیحت، سخن چه دانم گفت
دلبری آن چنان که خواهم نیست
قابل مدح کس نمی دانم
گرچه شعرم گذشت از شعرا
عاجزم چون سُرایم این معنا
گر نصیحت نمی کنند اولاً
تا غزل های خوش کنم انشا
زان قصیده نمی کنم املاً

۳. همان، ص ۱۱۵.

۶. همان، ص ۸۳.

۱. دیوان حاضر، ص ۲۵۲.

۲. همان، ص ۲۴۹.

۴. همان، ص ۸۳.

۷. همان، ص ۸۴.

زندگان را ثنا نمیی‌گوییم مردگان را کننم مرائی‌ها
 نکنم هجو اگر چه این اصحاب بی‌نظیرند از برای هجا^۱

آنجا که رقیبان، او را به تهمت‌های ناروا در پیش ممدوح، متهم کرده بودند، فریاد برمی‌آورد که: با این که مثل اصحاب کهف در کنجی نشسته و از این و آن عزلت گزیده‌ام، آیا روا است که افراد پستی را مأمورم بگماری و در موقع بلاها، پای مرا بر میان بکشی؟ من که کارم جز عادت و عبادت نیست، برازنده است که به گنهکاری متهم شوم؟

نشست مردم چشمم به عزلت از پی آنک که دید عادت ایام، مردم آزاری
 چو روی شاهد چینم کبودروی و کنون سپهر کرد چو روی نگار تاتاری
 ز جور چرخ به جان آمدم خطابش کن که تا به کی ز غم و محنتش به جان آری؟
 یکی نشسته چو اصحاب کهف در کنجی برو رواست که کلب عقور بگماری
 یکی کنار گرفته ز رنج و راحت دهر چرا به وقت بلاهاش در میان آری؟
 مرا که کار بجز عادت و عبادت نیست روا بود که برم تهمت گنه‌کاری؟
 روا بود من عیسی‌دم کلیم‌کلاه ز دست هر خر و گوساله‌ای کشم خواری؟^۲

سفرها

۱. مگه: وی در تنها ترکیب‌بند خود، در نعت پیامبر(ص) از آن حضرت استدعا دارد که با عنایت حق و نظر آن بزرگوار، زمینه مسافرتش را به مقام مقدس حضرت ایشان فراهم سازد:

می‌خواهم از عنایت حق استطاعتی تا سوی آن مقام مقدس شوم روان
 یارب! بدان دیار شریفم مجال ده یارب! بدان جناب رفیعم چنین رسان^۳

و در بند ششم نیز می‌گوید:

گویی می‌سُرم شود از فضل کردگار ره یافته به سوی جناب سرای تو^۴

عبدالمجید این آرزو را در سن پنجاه و چهار سالگی خود، درخواست می‌کند:

پنجاه و چار قافله از عمر من گذشت من غافل از غم سفر و رنج‌های راه^۵

۳. همان، ص ۲۷۲.

۲. همان، ص ۱۰۱.

۱. دیوان حاضر، ص ۲۷۷.

۵. همان، ص ۲۷۴.

۴. همان، ص ۲۷۳.

یک سال بعد و در سن پنجاه و پنج سالگی، بدون داشتن راهنمایی، به زیارت خانه خدا نایل می شود:

ز عمرم چو بگذشت پنجاه و پنج	بریدم امید از سرای سپنج
تمنای رفتن به بیت الحرام	به مژگان و رخسار رفتن مقام
ز تدبیر سوی حجازم کشید	سرانجام پایان ره شد پدید
ره مشکل دور، بی رهنمای	به مقصد رسیدم به فضل خدای ^۱

۲. شیراز: عبدالمجید بعد از زیارت خانه خدا به سال ۷۵۴ق. و احتمالاً در همان سن پنجاه و پنج سالگی، در مسیر برگشت از مکه، به فارس می رود و در آنجا رحل اقامت برمی افکند و ظاهراً مدتی را در آن شهر به سر می برد:

ز هفصد چو بگذشت پنجاه و چار ز کعبه سوی فارس کردم گذار^۲

عبدالمجید از اقامت خود در شهر شیراز، به ناله و فریاد درمی آید و همواره دیدار خاک پاک شهر تبریز فرخ سرشت را آرزو می کند:

رسیدم به شیراز فرخ نهاد	که پیوسته معمور و آباد باد...
اگرچه بغایت دلاویز بود	ولیکن نه چون شهر تبریز بود
خوشا! شهر تبریز فرخ سرشت	که مثلش نیابی مگر در بهشت...
چو حب وطن دل برافروزم	نفس همچو آتش جگر سوزدم
ملالت فزای است شهر کسان	خدایا بدان خاک پاکم رسان ^۳

ممدوحان

عبدالمجید، علیرغم آن که خود مدعی شده، شاعر مداحی نیست و مدیحه هایش بیشتر جنبه پند و اندرز دارد، اما تنی چند از دولتمردان، امیران و فاضلان زمان خود را ستوده است:

۱. معزالدین اویس (۷۳۹-۷۷۶هـ ق)

معزالدین اویس جلایر یا اویس ایلکانی، معروف به سلطان اویس یا شیخ اویس، دومین پادشاه (حک: ۷۵۷-۷۷۶ ق) از سلسله ایلکانی معروف به آل جلایر؛ پسر و جانشین حسن ایلکانی معروف به آل جلایر است. وی از مادر خود، دلشاد خاتون، به

سال ۷۳۹ق. به دنیا آمد و به سال ۷۵۷ق. در بغداد به جای پدر بر تخت حکومت نشست. شیخ اویس در سال ۷۵۹ق. تبریز را از دست اخی جوق نایب‌بردی بیگ ازبک گرفت و ربع رشیدی را قرارگاه خود قرار داد. به جهت تعلل یکی از امیران اویس در جنگ با اخی جوق، شکستی بر اردوی سلطان اویس وارد شد و وی به ناچار به بغداد مراجعت کرد و سال بعد با یورش امیر مبارزالذین محمد مظفری بر تبریز و تسخیر آن، سلطان اویس از بغداد به تبریز لشکرکشی کرد و امیر مظفر، ناگزیر به ترک شهر شد و تبریز را به اویس واگذاشت. سلطان اویس در شب شنبه ثانی جمادی‌الاول سال ۷۷۶ق. به سبب بیماری سل و بنا به قولی به جهت صداع سخت متمادی، وفات یافت. آرامگاه او در شادیاخ مشایخ، روستایی در نزدیکی شهر تبریز است. سلطان اویس، پادشاهی مقتدر، خوش ذوق و شاعر و شاعرپرور بوده است.^۱

عبدالمجید در قصاید ۲۲، ۱۹، ۱۶، ۶ و قطعه ۱۴ خود، این پادشاه جلایری را مدح کرده است.

ظاهراً در قصیده ۶ به تصرف شهر تبریز به وسیله شیخ اویس در سال ۷۵۹ق. اشاره دارد.^۲

قصیده ۱۰ را نیز در مدح این سلطان جلایری سروده، در زمانی که بر تبریز حاکم بوده است. (سال ۷۵۹ق.).

و چنان که گفته شد، بعد از مدتی، آن را به اخی جوق واگذاشت و باز در سال ۷۶۰ق بر تبریز مسلط شد.

عبدالمجید با یادآوری ظلم و ستم امیران ازبک بر مردم شهر تبریز و بارآوردن خرابی‌ها در غیاب سلطان اویس، از وی می‌خواهد ریشه ظلم و فتنه در این شهر را برکند و عدالت را برقرار کند:

همچو گیسو شدیم پای‌سپر	سرور! از هجوم آن ترکان
از عمارت ره‌ها نکرده اثر	اثر جنگ‌تان درین اقصا
کز ممالک نه خشک ماند و نه تر	آتش فتنه آن چنان افروخت
نیست قوتی بغیر خون جگر	مردمان را کنون چو مردم چشم

۱. درباره وی رک: تواریخ شیخ اویس، ص ۲۴۷؛ منتخب‌التواریخ معینی، صص ۱۳۶-۱۳۷؛ زبدة‌التواریخ، ج ۱،

صص ۲۹۰، ۴۸۹؛ دایرة‌المعارف فارسی، ج ۱، ص ۳۱۳.

۲. دیوان حاضر، صص ۸۲-۸۳.

دست کوتاه کن گروهی را	که سر فتنه‌اند و منبع شر...
نظری کن به مُلک بهر خدای	ای مقووی شرع پیغمبر
جاهلان را به جای خود بنشان	ای ز رایت رواج علم و هنر
ظالمان را به بیخ و بن برکن	ای جناب تو عدل را مظهر ^۱

در قصیده ۱۶ فرارسیدن عید نوروز و در قصیده ۱۹ نیز، ظاهراً تولّد فرزند کوچک او، سلطان حسین را تبریک و تهنیت گفته است:

- فرصت عیش است دریابید ای ارباب عیش!	موسمی خرم چنین در سایه شاه جهان
موسم نوروز و مُلک خرم و شاه جهان	فرستی زین به کجا باشد طرب را در جهان؟ ^۲
- همیشه طبع تو خرم چو ابتدای بهار	مدام خصم تو محزون چو انتهای خزان
قدوم فرخ شهزاده باد فرخنده	بر آستان تو ای تاج‌بخش ملک‌ستان ^۳

۲. ناصرالدین (؟)

عبدالمجید، قصیده ۱۲ خود را در مدح و ثنای ناصرالدین نامی سروده که در دوران جوانی بر تخت سلطنت تکیه زده است:

خورشید ملک، ناصر دین، سایه خدای	کز نور روی رای تو خورشید شد منیر...
ای تاجبخش ملک‌ستان، از وجود تست	هم سرفراز افسر و هم مفتخر سریر...
در عدل او جود و همت و مردی و مردمی	هرگز ندیده چون تو جوانی، سپهر پیر
بادا خدا پناه تو ای ملک را پناه	بادا خدا نصیر تو ای خلق را نصیر ^۴

هویت این شخص برای نگارنده معلوم نشد.

۳. رکن‌الدین (؟)

عبدالمجید در قطعه ۲۱ از شخصی به نام رکن‌الدین نام می‌برد که صاحب علم و حکمت و فضیلت است:

افضل عالم، جهان علم و حکمت، رکن‌الدین	ای منور عالم از رای جهان‌آرای تو ^۵
---------------------------------------	---

احتمالاً ممدوح عبدالمجید در این قصیده، رکن‌الدین علاءالدوله احمد بن محمد بیابانکی (سمنانی) (۶۵۹-۷۳۶ ق.)، عارف معروف عهد ابوسعید بهادرخان است که در

۳. همان، ص ۹۹.

۲. همان، ص ۹۵.

۱. دیوان حاضر، ص ۸۸.

۵. همان، ص ۲۸۵.

۴. همان، ص ۹۲.

ابتدای جوانی به مشاغل دیوانی می‌پرداخته و بعد از مسافرت به حج در سال ۶۸۷ ق. در ذی اهل تصوف درآمده و از سال ۷۲۰ ق. به بعد در خانقاه سگاکیه به انزوا نشسته و به ارشاد مردم، مشغول شده است. وفات وی در شب جمعه بیست و دوم رجب سال ۷۳۶ ق. اتفاق افتاد و در حظیره قطب زمان، عمادالدین عبدالوهاب، مدفون گشت.^۱

و شاید رکن‌الدین ابهری معروف به رکن‌الدین کرمانی، از دانشمندان و ادیبان سده هفتم و هشتم ه.ق است که همچون پدرش رفیع‌الدین محمود بکرانی ابهری صاحب دیوان اشعاری است. مستوفی، صاحب تاریخ گزیده «اعتقادی تمام بدو» داشته و درباره فضایل وی مطالبی را بیان کرده است و ناصرالدین منشی نیز در *سمط‌العلی* از وی به عنوان «مولانا امام علامه و یگانه زمانه در فنون علوم و خلاصه صنایع فضلی زمین و یادگار اساطین شرع و دین» یاد کرده و اسنوی نیز در *طبقات‌الشافعیه* او را در بسیاری از علوم، بویژه علوم عقلی، پیشوا دانسته و عبید زاکانی نیز در کلیات خود، چند بار از رکن‌الدین نام برده و حکایاتی به طنز درباره او نقل کرده است. اسنوی وفات او را پس از سال ۷۴۰ ق. و در سلطانیته دانسته و فصیح خوافی نیز مرگ او را در سلطانیته به سال ۷۴۷ ق. نوشته است. (در این مورد، ر.ک: *انیس‌الخلوة و جلیس‌السلوة*، مقدمه، صص سی و نه - چهل و سه)

• عبدالمجید، قصیده ۴ را هم در مدح شخصیتی سروده که صاحب علم و تدبیر و آگاه به احکام شریعت بوده و وی را با عنوان «صاحب»، که ظاهراً وزیر بوده، مورد خطاب قرار داده است:

ای صاحبی که جوهر علوی و سطح خاک امروز از وجود عزیزت مکرم است^۲

در زمان عبدالمجید، دو نفر از شخصیت‌های حکومتی را با عنوان «صاحب» می‌شناسیم که بیشتر مورد احترام و مدح شاعران زمان خود بودند. یکی از آنها خواجه قوام‌الدین محمد صاحب‌عیار، وزیر شاه شجاع و ممدوح حافظ شیرازی، و دیگری صاحب اعظم خواجه برهان‌الدین فتح‌الله بن‌الصاحب‌الاعظم خواجه کمال‌الدین ابوالمعالی، وزیر امیر مبارزالدین محمد مظفری بوده است که به سال ۷۵۶ ق. نیز به حکم وی، به قضاوت شهر شیراز نیز منصوب گردید.^۳

۱. دیوان حاضر، ص ۸۱.

۲. تاریخ حبیب‌السیر، ج ۳، ص ۲۲۰.

۳. آثارالوزراء، صص ۳۲۴-۳۲۵؛ مجمل فصیحی، ج ۲، ص ۹۴۸.

• عبدالمجید، قصیده ۵ را نیز در مدح شخصی با عنوان «ملک‌نهاد» دادگر و صاحب فضل و دانش سروده که دوباره حکومت را از دست فتنه‌گران، رهایی داده است:

رسید دست تمنا به دامن مقصود...	دمید صبح سعادت به طالع مسعود
گره ز کار فروبسته جهان بگشود	ستم ز عرصه معموره زمین برخاست
چه صورت است که بخت خجسته روی نمود؟...	چه حالت است که اقبال رفته باز آمد؟
کزو مدارج عدل و رواج فضل فزود...	عنان ملک به دست ملک‌نهادی داد
ز روی آینه دهر، زنگ ظلم زدود ^۱	ز صفحه رخ ایام نقش فتنه سترد

احتمالاً این شخص، سلطان اویس جلایری است که در زمان شاعر و در اواخر سال ۵۷۹ یا اوایل ۷۶۰ ق. دوباره تبریز را بازپس گرفت.^۲

• و در قصیده ۸ هم به مدح پادشاهی پرداخته که شاعر را مورد عنایت خود قرار داده است:

کشم ز چهره بساط و کنم ز عمر نثار	ز بهر مقدمت ای تاج‌بخش دولت‌یار
زبان گشادی و شد بخت خفته‌ام بیدار...	قدم نهادی و شد طالع بدم مسعود
ربوده گوی مراد از زمانه غدار...	منم ز مقدم آن شهسوار دولت و دین
فکند سایه بر احوال بنده دیگر بار ^۳	هزار شکر خدایا که مظهر لطفش

• و در قصیده ۱۴ نیز بدون ذکر نام ممدوح خود، به تمجید از محسنات اخلاقی و عصمت و عفت بانویی پرداخته که ظاهراً دلشاد خاتون است:

هرگز نرسته است برین راستی نهال	بر جویبار عصمت و بر گلشن عفاف
نموده است جز به تو آینه‌ات جمال ^۴	نگشوده است غیر تو از رویت این نقاب

• و قطعه ۵ را هم در مدح شخصیتی با عنوان «خواجه» سروده و او را صاحب فضل و هنر دانسته است:

تویی که مثل تو خورشید عالم آرا نیست...	جهان مجد و معالی، مکان فضل و هنر
بجز جناب تو ای خواجه در جهان جا نیست ^۵	مکان امن و امان و ملاذ فضل و هنر

۱. دیوان حاضر، ص ۸۱.

۲. لب‌التواریخ، ص ۱۸۵؛ زبدة‌التواریخ، ج ۱، ص ۳۰۵؛ تاریخ روضة‌الصفا، ج ۷، ص ۳۴۶۹؛ مطلع سعدین و مجمع بحرین،

ج ۱، ص ۳۲۲.

۵. همان، ص ۲۷۸.

۴. همان، ص ۹۳.

۳. دیوان حاضر، ص ۸۵.

وفات و مدفن

تاریخ دقیق وفات و مدفن عبدالمجید معلوم نیست، احتمالاً در فاصله سال‌های ۷۵۷ تا ۷۶۸ ق. در تبریز درگذشته، چرا که وی علاوه بر قصاید مدحی درباره سلطان اویس (حک: ۷۵۷-۷۷۶ ق.)، در قصیده‌ای نیز ضمن ستایش شیخ اویس، تولّد کوچکترین فرزندش؛ یعنی سلطان حسین (حک: ۷۷۶-۷۸۴ ق.) را تبریک گفته است^۱ و از طرفی، مسعود متطبیب شیرازی، در جنگ خود، از او با عبارت «طاب مثواه» یاد می‌کند.^۲ با توجه به قصیده تهنیت‌آمیز و تبریک وی، مبنی بر تولّد حسین جلایری (حک: ۷۷۶-۷۸۴ ق.) و بر تخت نشستن او به جای پدرش در سن هشت سالگی^۳، چنین برمی‌آید که حداقل تا سال ۷۶۸ ق. زنده بوده است. اگرچه صاحب تذکره روز روشن نیز گفته که زمانه انتهای وی (عبدالمجید) ابتدای تقی اوحدی است.^۴

آثار

عبدالمجید تبریزی در بیتی به نظم و نثر خود اشاره کرده است، اما متأسفانه از آثار منشور او نشانی در دست نیست و همین دیوان اشعار او باقی مانده است: فزوده فضل و هنر را ز نثر من، رونق شکسته عقد گهر را ز نظم من، بازار^۵ اشعار باقی‌مانده از عبدالمجید، مشتمل بر ۴۴۰۵ بیت قصاید، غزلیات، ترکیب‌بند، قطعات، مثنویات، رباعیات و مفردات است. قصاید وی، بیشتر جنبه مدحی دارد که در ستایش بزرگان و دولتمردان دوران خودش سروده^۶، اما بعضی از آنها را در نعت و ستایش پیامبر اکرم (ص) و در عظمت و برتری انسان به عنوان اشرف مخلوقات به نظم کشیده است.^۷ با آن که عبدالمجید، به تعدّد قصیده‌های خود اشاره کرده:

قصیده گرچه بسی گفته‌ام، ولی هرگز نبوده است به نام موشح اشعار^۸

اما در اشعار باقی مانده از او، تعداد ۲۲ قصیده در ۶۶۶ بیت ثبت شده است.

۲. جنگ ش ۲۸۰ چلبی عبدالله، برگ ۳۶.

۴. تذکره روز روشن، ص ۵۲۹.

۶. همان، قصاید ۱، ۲، ۴ تا ۲۲.

۸. همان، ص ۸۳.

۱. دیوان حاضر، قصیده ۱۹، ص ۹۹.

۳. ذیل جامع‌التواریخ رشیدی، ص ۲۴۵.

۵. دیوان حاضر، ص ۸۳.

۷. همان، قصیده ۳.

غزلیات وی عاشقانه است، اما برخی از آنها صبغه عرفانی دارد که در مقایسه با شاعران هم‌عصر خود از جمله حافظ، در مرتبه پایین‌تر است. تعداد غزلیات عبدالمجید در این دیوان، ۳۵۵ غزل در ۲۷۶۳ بیت است.

در دیوان او، یک ترکیب‌بند ۹۸ بیتی نیز ثبت شده که موضوع آن نعت پیامبر (ص) است. عبدالمجید، این شعر را در سن پنجاه و چهار سالگی به نظم کشیده و آرزومند است که به زیارت خانه خدا و مرقد مطهر حضرت نبی اکرم (ص) نائل شود.^۱ قطعات بیست و دوگانه عبدالمجید نیز دارای موضوعات متعدد و متنوعی است از جمله: توبه کردن از شاعری و عدم تأثیر سخنان خود بر عامه مردم، نکوهش دنیا و فانی بودن آن، مفاخره، مدح شیخ اویس و رکن‌الدین و دیگران، بیان شغل خود، وصف مناظر تبریز و تأسف بر خرابه‌های آن، ذکر خدا و بیان انجام مراحل حج، قناعت‌ورزی، توصیف اسب و تعداد ابیات قطعات وی ۱۹۵ بیت است.

مثنویات عبدالمجید نیز دارای مضامین متنوعی است:

نخستین مثنوی به حمله ملک اشرف و یاغی‌باستی در سال ۷۴۴ هـ.ق به شهر تبریز و قتل و غارت در آن دیار اشاره دارد.^۲ این واقعه در ۴۵ سالگی شاعر رخ داده است. دومین مثنوی مربوط به پنجاه و پنج سالگی شاعر است که به زیارت بیت‌الله‌الحرام نائل شده و در مسیر بازگشت خود از زیارت خانه خدا به سال ۷۵۴ ق. پس از طی مسیرهای وهم‌انگیز و مناظر زیبای کوه لر و شول و کرد، به شهر شیراز فرخ‌نهاد رسیده که در زیبایی چون ارم و اقامتگاه بسیاری از بزرگان آن زمان بوده است:

ز هفصد چو بگذشت پنجاه و چار	ز کعبه سوی فارس کردم گذار...
گذشتم به کوه لر و شول و کرد	به راهی که وهم و خرد راه برد
رسیدم به شیراز فرخ‌نهاد	که پیوسته معمور و آباد باد
بدیدم یکی خطه‌ای چون ارم	جهانی مرّقه ز عدل و کرم
ولایات معمور و شهری عظیم	بزرگان بس‌یار در وی مقیم ^۳

سومین مثنوی در تعریف صفا و طراوت شهر تبریز، زادگاه شاعر است که در دوران پیری خود، آن را سروده.^۴

۳. همان، ص ۲۹۵.

۱. دیوان حاضر، صص ۲۷۱-۲۷۴. ۲. همان، صص ۲۸۹-۲۹۵.

۴. همان، صص ۲۹۶-۲۹۸.

چهارمین، پنجمین، ششمین^۱ و نهمین مثنوی^۲ که احتمالاً در پنجاه سالگی وی^۳؛ یعنی به سال ۷۴۹ق. سروده شده، در مذمت نفس خود و اظهار پشیمانی از کارهای خویش در دوران جوانی و ناله از رنج پیری و پناه بردن به درگاه الهی است. هفتمین مثنوی در ستایش و وصف کعبه سیاه پوش الهی است.^۴ هشتمین مثنوی نیز در خطاب به نوبهاران و درد دل با آن در فراق یار است که عبدالمجید در میانه این درد دل، دو بیتی را به فهلوی آذری گفته که از نظر مطالعات گویش شناختی در آذربایجان، در خور توجه است:

نخواهم زندگی بی روی یارم اوی آنان مه گل با مه وهارم [۵]
 اوی چهرت خورا کت ها چنان ورد [۶] چو صبحم با دل گرم و دم سرد^۷

مجموع ابیات مثنوی های نه گانه وی، ۵۵۸ بیت است.

شصت و دو رباعی و تک بیتی نیز از عبدالمجید در دست است که موضوع آنها فراق و وصلت یار و مذمت نفس خود و پشت کردن به روزگار فانی، وصف و زیبایی جمال یار، فریاد از پیری و ستایش خدا، اظهار خستگی از اقامت در شهر شیراز و آرزوی رفتن به زادگاه خود، تبریز و ... است.

ارزش های تاریخی اشعار عبدالمجید تبریزی

الف: وقایع تاریخی

دوران حیات عبدالمجید تبریزی، بویژه حدود سی و شش سالگی وی، با افول طالع ایلخانان مغول و دست نشاندگی های امرای متخاصم آنها در اقصی نقاط ایران بوده است. با تضعیف اقتدار ایلخانان و دشمنی و اختلاف در بین امرای آنان، بخصوص با درگذشت سلطان ابوسعید بهادر در ۱۶ ربیع الآخر سال ۷۳۶ ق. عملاً سرزمین ایران، تبدیل به میدان جولانگاه تاخت و تاز شاهان و سرداران و امیران خودکامه و جاه طلب سلسله هایی شد^۸ که هر کدام در پی گسترش قلمرو حکومت و قدرت خود بودند.^۹ در این هنگامه،

۱. دیوان حاضر، صص ۲۹۸-۳۰۲.

۳. در این مورد، رک: مثنوی ۹، بیت ۱۰، ص ۳۰۹.

۴. دیوان حاضر، ص ۳۰۲.

۵. همان، ص ۳۰۵.

۶. همان، ص ۳۰۶.

۷. از جمله این سلسله ها: چوپانیان در آذربایجان، جلایریان در عراق عرب، آل مظفر در یزد و کرمان، آل اینجو و دیگر امرای محلی در فارس و سواحل خلیج فارس، سرداران و طغا تیموریان در خراسان و گرگان، آل کرت در هرات، اتابکان در لرستان و شولستان و مرعشیان در مازندران و طبرستان.

۸. در این مورد، رک: مسائل عصر ایلخانان، صص ۸-۱۵.

منطقه آذربایجان بویژه تبریز، به جهت پایتخت بودن ایلخانان در ادوار مختلف، از جمله در دوران حکومت ۱۸ ساله اباقخان (۶۶۳ تا ۶۸۲ ق.) و غازان خان (حک: ۶۹۴-۷۰۳ ق.) و به ایلخانی رسیدن برادرش الجایتو در تبریز و دارا بودن مراکز علمی و فرهنگی و تجاری، همواره مورد هجوم متخاصمان و ستیزه‌جویان اقوام مختلف قرار می‌گرفته و دست به دست می‌شده است.

عبدالمجید تبریزی، نماهایی از این تاریخ هولناک زادگاه خود را در طول حیات خویش به چشم خود دیده و حوادث تلخ آن را به رشته نظم کشیده است. یکی از این وقایع، مربوط به زمان کشته شدن امیر شیخ حسن کوچک به دست همسر خود، عزت‌الملک، به روز سه‌شنبه ۲۷ ماه رجب سال ۷۴۴ ق. است که در آن زمان، امیر ملک اشرف (مرگ ۷۵۸ ق.)، نوه امیر چوپان (مرگ ۷۲۸ ق.) و پسر امیر تیمورتاش (مرگ ۷۲۸ ق.)، به همراه عمویش، امیر یاغی‌باستی (مرگ ۷۴۴ ق.) در صد محاصره شهر شیراز بودند. از طرف سلیمان خان - از نوادگان هولاکوخان - خبر قتل امیر شیخ حسن چوپان به آنها داده می‌شود و از ایشان درخواست می‌کند که به آذربایجان بیایند. ملک اشرف و یاغی‌باستی، پس از دریافت این خبر، محاصره شیراز را رها کرده، پس از طی چندین شبانه‌روز، با وجود فصل زمستان و سختی راه، در روز نوزدهم سال ۷۴۴ ق. خود را به سلطانیته رسانده و سپس راهی اوجان شده و از آنجا رهسپار تبریز می‌شوند، اما پس از چند روز، با ناخشنودی اهالی تبریز روبرو می‌شوند و کار به جنگ و کشتار می‌انجامد.

عبدالمجید، این حادثه تلخ حمله اشرفیان را «سموم خشم یزدانی» تلقی کرده که بر تبریز، «مصر جامع» و «داراسلام» پاشیده شده و غبار فتنه، همه جای آن را فرا گرفته است:

ز سیر سـایران آسـمانی	ز تأثیر قضای آسـمانی
سموم خشم یزدانی درآمد	غبار فتنه از هرسو برآمد ^۱

بنا به گفته عبدالمجید، خبر آمدن آن دو نوین‌زاده - ملک اشرف و یاغی‌باستی - به همراه لشکر جرّار خونخوار، به وسیله سواری از اوجان در تبریز می‌پیچد و حاکمان

شهر از ترس حمله‌ور شدن آنان، خود را در مخفی‌گاه‌ها پنهان می‌کنند و یا از شهر، پا به فرار می‌گذارند:

فلک بی‌مهر و اختر تندخو شد به هم بر زد چنین خرم دباری چو آمد لشکر جرّار خونخوار چو نوین زاده اعظم سپه‌کش دگر نوین ملک اشرف که گردون چو حکام این سخن‌ها را شنیدند بجز پنهان شدن رویی ندیدند	جهان بر عادت خود کینه‌جو شد رسید از جانب او جان سواری چو احداث فلک بی‌حد و مقدار سپاهی بیکران چون آب و آتش ز سهم تیغ او دارد جگر خون چنان اندر تـواری رخ نهادند که از هر خاطری بیرون فتانند^۱
---	--

سرانجام، نیروهای متخاصم به روز یکشنبه سال ۷۴۴ق. وارد شهر تبریز شده و پس از اخذ باج و خراج و تأمین ارزاق، و اقامت یک ماهه در شهر، راهی صحرا شدند و لشکر به سوی شام راندند:

به تبریز آمدند القـصـه یکسر ز باغ و بوستان زرها گرفتند به سوی شام، لشکر چون کشیدند ز هجرت بود هفصد و چل و چار	دو نوین زاده با اتباع و لشکر پس از یک مه، ره صحرا گرفتند به گردون، بارگه را برکشیدند به یکشنبه ز دور چرخ دوار^۲
--	--

وقتی که روز چهارم از ذی‌الحجه همان سال گذشت، عده‌ای از بزرگان از جمله «دو مردک محتسب» به تحریک مردم عوام، از جمله موالی و جمریان پرداختند و آنها را با تجهیز سلاح ابتدایی به جنگ با نیروهای ملک اشرف و یاغی‌باستی روانه کردند:

چو روز چارم از ذی‌الحجه بگذشت دو مردک محتسب بودند در شهر اساس شهر، زان سان می‌نهادند از آن از شرع استغنا نمودند نه کرده عقل را هیچ اعتباری اخی بوبکر ازیشان بهترین بود جماعت را به سوی مسجد آورد که این لشکر به یک ره خیره گشتند بیا تا چوب و درّه دربراییم	تو گویی طالع تبریز برگشت ندیده مثل ایشان دیده دهر که عقل و شرع را مدخل ندادند که از خود واضع احکام بودند نه هرگز فکر را فرموده کاری که او عاقل‌ترین و مهترین بود... ز سوز دل، بسی فریاده‌ها کرد زبون گشتند ما را، چیره گشتند بدیشان دست‌بردی درنماییم^۳
--	--

امیران با شنیدن این خبر، رسولانی را با حکمی به سوی آنها فرستادند و گفتند که ما با کسی کاری نداریم و فقط آذوقه‌ای می‌خواهیم تا راهی کوه و صحرا شویم:

فرستادند از آنجا ناییبی چند نوشته حکم و در وی خورده سوگند
که ما را بد نبود و نیست با کس خیال و رهنمای همگنان بس
فرستید آن ما هر چیز گانجاست که ما را عزم کوه و راه صحراست^۱

اما مردم عوام، پیام تهدیدآمیز آنها را نشنیده می‌گیرند و آن را حمل بر عجز و ناتوانی ایشان برمی‌شمارند و بدین ترتیب، پس از گذشت دو سه روز آشوب و التهاب در میان مردم تبریز، در روز چهارشنبه چهارمین روز آن ماجرا، با سر زدن آفتاب عالم‌افروز، مردم عوام بر نیروهای اشرف حمله‌ور می‌شوند و کشت و کشتار به راه می‌اندازند. عبدالمجید این صحنه‌ها را با هنرنمایی تمام به رشته نظم کشیده و مسئولیت همه این وقایع را به گردن آن حاکمانی می‌اندازد که ندانسته افرادی را با دستان خالی به مقابله با نیروهایی سر تا پا مسلح واداشته‌اند. سرانجام با آن همه قتل و غارت بسیار، لطف الهی شامل حال شهریان می‌شود، و دل امیران به رحم می‌آید و فرمان می‌دهند تا سپاه از شهر خارج شده و از کشت و کشتار، دست می‌کشند:

به روز چارشنبه چارمین روز چو سر بر زد ز مشرق عالم‌افروز
ز کینه جنگ‌جویان بر دمیدند چو آتش روی در آهن کشیدند
ز هر راهی سپاهی بی‌مر آمد خروش از مردم جنگی بر آمد
عوام بی‌سلاح و زخم شمشیر چه سنجد گور پیش پنجه شیر...
در آن حمله بسی مردم بمردند به زیر پای اسبان جان سپردند...
بسا کودک که در ره پی‌سپر شد بسا خانه که آن زیر و زیر شد
نه فرزند از پدر آن دم خبر داشت نه زان هیبت، پدر یاد پسر داشت
نران و کودک‌ان نارسیده فغان و ناله بر گردون رسیده
فراز بام‌ها فریاد و زنه‌ار درون خانه‌ها نالی‌دن زار
زنان از پرده رخ بیرون نهادند عزیزان خوار بر خاک اوفتادند
بسان مردم چشم بسا مرد که دهرش غرقه خون جگر کرد
تو گویی آتش خشم حق افروخت که هرج آن پیش می‌آمد، همی سوخت
ز تدبیر خطای مردکی خر جهانی در هلاک افتاده یکسر
اگر نه لطف حق گشتی جهانگیر نگشتی کس خلاص از خنجر و تیر
چو یکسر راه‌ها را برگشودند امیران بعد از آن رحمت نمودند...

سپه [را] حکم شد تا بازگردند خرابی بعد از آن دیگر نکردند^۱

در منابع تاریخی، این حادثه به صورت‌هایی دیگر نقل شده، چنان که اهری می‌نویسد: «... شیخ حسن تمورتاش در تبریز بود، حاجی حبش سونجاق در حباله او بود، و شبی با شیخ ایل امیر هزاره قفقاق او را در حرم خفتیده بود، هلاک کردند و [در] شهر پنهان شدند. علی‌الصباح، رومیان که نوکر شیخ حسن کوچک بودند، در شهر پراکنده شدند. هر دو را به دست آوردند و در میدان به عسرت تمام بکشتند. خزانه و مال او پیش سلیمان‌خان آوردند. دو هزار و هفتصد تومان زر نقد بود، به غیر از اجناس و جواهر. و کار سلیمان‌خان ترقی گرفت و عزم قراباغ کرد. ملک اشرف و یاغی‌باستی متفق شده بودند و عازم شیراز گشته تا حصار کنند. عرب‌جاندار مملوک ایلتمور بن لگز گورکان برفت و این واقعه بدیشان رسانید. مراجعت کردند و به تبریز آمدند. عددی اندک بودند. بر هیچ کس تعدی نکردند.

ملک اُشتر در مراغه بود، به ایشان پیوست. علی کی بهادر از غلامان تمورتاش بود، سکونت نخجوان داشت و غلبه تمام داشت، متصل شد. غلبه شدند. رنود و اوباش که در آذربایجان بودند، بدیشان می‌پیوستند. دست تعدی و ظلم برآوردند. سلیمان‌خان، حاجی حمزه و برطیل ترسا را به رسالت فرستاد و ایشان را دعوت کرد. به جای برادر، هر دو را برگرفتند. اهل تبریز با ایشان، محاربه آغاز کردند. ایشان از شهر بیرون رفتند.

تبریزیان، کوچه‌باغها را درخت بگذرانیدند و آب درانداختند. یک دو روز جنگ بود. عاقبت شهر را بگرفتند و قتل و غارت بنیاد نهادند. شیخ نظام غوری به شفاعت پیش رفت. شهر را بدو بخشیدند و در ساعت منادی کردند که کس با کس نگوید و از آنجا عازم روم گشتند به طرف سورغان...»^۲.

و حافظ ابرو نیز چنین تعریف کرده است که:

«امیر ملک اشرف و امیر یاغی‌باستی، بعد از آنکه خبر کشته شدن امیر شیخ حسن شنیدند و عزیمت توجّه شیراز فسخ کرده، متوجّه ممالک آذربایجان گشته و در راه هیچ درنگی نکردند. روز نوروز نقطه حمل رسید، به سلطانیه رسیدند، چون به اوجان رسیدند، هنوز تمامت آن صحراها پربرف بود و ایشان به تعجیل رانده بودند، چهارپایان بسیار در راه مانده بود و لشکرشان اکثر پیاده و ضعیف‌حال گشته، چون به تبریز رسیدند، سلیمان‌خان و امرا و وزرا و ارکان دولت، جمله در قراباغ بودند، نوکران امیر یاغی‌باستی و ملک اشرف چون به تبریز درآمدند، تبریزیان با ایشان استهزاء می‌کردند. ناگاه غوغای عام شد و مردم شهر با ایشان جنگ

آغاز کردند. امرا چون متوجه ایشان شدند، شهریان را مجال مقاومت نماند، اکثری بگریختند و جمعی کشته شدند.^۱

نکته قابل توجه در این گزارش، آن است که عبدالمجید در آغاز فتنه ملک اشرف و یاغی‌باستی، به «دو مردک محتسب» و اخی بوبکر نامی اشاره می‌کند که به تحریک این افراد، مردم عوام، فریب خوردند و در دام فتنه‌ای افتادند و قتل و غارت درگرفت.

آیا منظور عبدالمجید از این «دو مردک محتسب»، غیر از افراد برجسته‌ای نظیر خواجه غیاث‌الدین شیخ محمد کججانی، شیخ‌الاسلام و مرجع خواص و عوام تبریزی‌ها و مولانا نظام‌الدین غوری، مولانا تاج‌الدین کوه‌کمری، خواجه صدرالدین اردبیلی، قاضی محی‌الدین بردعی و دیگر معارف آن زمان است که در میان مردم تبریز نفوذی داشتند و عامل ایجاد فتنه شدند؟! چنان که دولت‌شاه سمرقندی در حق غیاث‌الدین شیخ محمد می‌نویسد:

«به روزگار سلطان اویس و سلطان حسین پسر او، شیخ کجج تبریزی شیخ‌الاسلام و مرجع خواص و عوام بود و سلاطین و اکابر معتقد او می‌بودند.»^۲

و عبدالرزاق سمرقندی با تأیید سخن حافظ ابرو، درباره دو صوفی که عامل خاموش کردن فتنه تبریز در زمان لشکرکشی ملک اشرف و یاغی‌باستی بودند، می‌نویسد:

«شهریان بر ضعف حال لشکر ایشان استهزاء می‌کردند و به جنگ رسیده، عوام را طاقت نمانده گریختند. مولانا نظام‌الدین غوری و مولانا تاج‌الدین کوه‌کمری و دیگر معارف، به شفاعت، آن فتنه را نشانند و امرا به شب غازان فرود آمدند.»^۳

و اما درباره اخی بوبکر که به طعنه به نظر عبدالمجید «بهترین و عاقل‌ترین و مهمترین» افراد ناظر بر درگیری بین مردم تبریز و قوای ملک اشرف بوده و عاملی بر تشدید جنگ و قربانی شدن افراد بی‌گناه شده است، احتمالاً این شخص همان نجم‌الدین ابوبکر از شخصیت‌های حکومتی و شرعی و از صوفیان قلندرآب و سلاح‌دار منتقد در آذربایجان و هم‌عصر عبدالمجید تبریزی است که محمدبن هندوشاه معروف به شمس منشی، ایشان را در خطاب قلندران چنین معرفی می‌کند: «امداد تأییدات ربّانی و توفیقات یزدانی قرین روزگار شیخ بزرگوار قدوة المشایخ و السالکین، اسوة المنقطعین،

۱. زبدة‌التواریخ، ج ۱، صص ۱۴۹-۱۵۰. نیز رک: روضة‌الصفا، ج ۸، ص ۴۴۲۹.

۲. تذکرة‌الشعرا، ص ۲۳۲.

۳. مطلع‌سعدین و مجمع‌بحرین، ج ۱، ص ۲۲۰؛ زبدة‌التواریخ، ج ۱، ص ۱۵۰.

مقدم الطوائف القلندرين، متبوع الفقراء الميردين شيخ نجم الدين ابوبکر باد. اوقات شریفه آن یگانه اهل تفرید و تجرید، مستغرق توجه و توحید تا طوایف مریدان را از عذوبت مشارب و صفای موارد الفاظ گهربارش ساعه فساعه سیرابی مجدد حاصل گردد و به معارج ارباب مدارج که مطامح انظار مجردان و مسارج افکار منقطعان و مفردانست وصول یابند. ان شاء الله تعالی. طایفه درویشان و جوق مجاوران زاویه متبرکه به دعا و همت مدد دهند و مطالب نمایند تا بر موجب ملتسم ساخته گردد. ان شاء الله تعالی.^۱

و در ادامه نیز بر حکم داری ابوبکر و نظارت حقوقی و شرعی ایشان در املاک و واگذاری و خرید و فروش متداول آن در بین عوام و خاص و محصولات و مایحتاج عمومی اشاره می کند و می نویسد: «هم به متعلقان سیدالخواص نجم الدین معلوم داند که دیه فلان را ناحیت مهرانرود به بیع شرعی خریده ایم و حجت مسجل به ذکر آن ناطق و حکم دیوان صدور یافته که رئیس و رعایا حاضر شده و واجبات و بهره و حقوق مالکی آن دیه را مقرر گردانیده سال به سال به معتمدان خاصه جواب گویند می باید کسی چون واقف گردد رئیس و کدخدایان را طلبیده حجت شرعی و حکم دیوان بدیشان نماید و بهره و حقوق مالکی را مقرر گردانیده حجت بستاند که سال به سال با وکلای خاصه از مجموع محصولات حوایج و حبوبات و آنچ شرعاً وظیفه مالک باشد چه مقدار جواب گویند و جفت های خاصه را با چاریک دار و آن مقدار تخم که از عهده زراعت آن بیرون توانند آمد تسلیم ایشان کند و خود نیز به دیه رود و احتیاطی بلیغ واجب دانسته مجموع اراضی و مزارع آبی و دیمی را در نظر آورد...»^۲.

و سپس به سلاحداری و سمت نظامی گری وی چنین اشاره می کند: «و چون در این وقت عرضه داشتند که جمعی از قطاع و سراق در حدود درق دز و صحرای مرند به حرامی گری و دزدی و مفسدی مشغولند و صادر و وارد را تردد بدان راه منقطع شده... حاجی نجم الدین ابوبکر را که مدت ها در آن حوالی بوده و از احوال حرامیان آنجا واقفست با سید مرد مرتب مستعد متسلح فرستاده شد تا دفع کلی کرده دمار از روزگار ایشان برآرد.»^۳ در ضمن به احتمال زیاد نجم الدین ابوبکر، طبع شعری نیز داشته و اشعاری از وی در بیاض شماره ۱۹۳۲ مضبوط در کتابخانه اسعد افندی ترکیه با تخلص «صوفی» ثبت شده است.^۴

از دیگر وقایع تاریخی که عبدالمجید، خود، ناظر بر آن بوده، حمله شاه شیخ اویس جلایری (حک: ۷۵۷-۷۷۶ق) در رمضان سال ۷۵۹ق. به شهر تبریز در زمان حکومت اخی جوق از سرداران ملک اشرف بوده است.

۱. دستورالکاتب فی تعیین المراتب، ج ۱، ص ۳۷۸. ۲. همان، ج ۱، ص ۳۸۰. ۳. همان، ج ۱، ص ۶۲۹.

۴. مقاله «تردید در صحت انتساب غزلی به حافظ» سیدعبدالرضا موسوی طبری- بهروز ایمانی، نامه بهارستان، دفتر ۵، سال ۱۶، پاییز ۱۳۹۷، صص ۱۱۳-۱۲۰.

ملک اشرف با ورود به تبریز به سال ۷۴۴ق. و ایجاد کشمکش‌های سیاسی و نظامی با رقیبان خود و از میان برداشتن کسانی؛ مثل خواجه عمادالدین سراوی مستوفی، عمویش یاغی باستی و ...^۱ سرانجام به سال ۷۴۵ق. بر آذربایجان مسلط شد و تبریز را به عنوان پایتخت خود برگزید و بعد از آن به فکر گسترش قلمرو خویش درآمد. وی پس از تحکیم پایه‌های قدرت خود در آذربایجان به مناطقی دیگر؛ از جمله شیروان و شماخی و سپس به بغداد و اصفهان لشکرکشی کرد، اما در هر حمله به واسطه مقاومت مردم و حاکمان آن ولایات و یا به دلیل نابسامانی و شیوع بیماری وبا و قحطی در تبریز به سال ۷۴۷ق. مجبور به عقب‌نشینی شد.^۲ سپس با ایجاد فضای خفقان و ظلم و ستم بر مردم تبریز و زندانی کردن حتی نزدیک‌ترین افراد به خود؛ یعنی خواجه عبدالحی وزیر، تا سال ۷۵۷ق. در ربیع رشیدی به انزوا و گوشه‌نشینی پرداخت، تا این که به جهت شرارت‌ها و رفتار ظالمانه خود نسبت به مردم و اهالی تبریز، عده‌ای از بزرگان و علما و فضلاء آنجا، مجبور به ترک شهر و دیار خود شده و به نقاط مختلف پناه بردند. اهری می‌نویسد:

«مردم به جان رسیدند. مرگ به آرزو می‌خواستند. یک درم زر در دنیا نگذاشت. مجموع به تعدی و غیر حق جمع کرد و چهارده خزینه داشت. خصایل مذموم او بسیار بود، اگر به آن مشغول می‌شوم، به تطویل می‌انجامد.»^۳

افرادی، از آن جمله خواجه شیخ کججی به شیراز، خواجه صدرالدین اردبیلی به گیلان، و قاضی محی‌الدین بردعی به سرای جیق مرکز دشت قپچاق رفتند. وعظ و سخنرانی قاضی محی‌الدین در محضر جانی بیگ و تحریک او علیه ظلم و ستم‌های ملک اشرف، سبب شد تا وی برای دادخواهی مردم تبریز و رفع ظلم و ستم از مسلمانان آنجا با سپاهیان‌ش روانه تبریز شود.

در اوایل سال ۷۵۸ق. سپاه جانی‌بیگ با گذشتن از رود کر و رساندن خود به پشت دروازه‌های تبریز، ملک اشرف را غافل کرد و وی بدون تدارک مقدمات لازم و عدم حمایت سپاهیان‌ش، ناگزیر به ترک تبریز شد و به سمت خوی گریخت و در منزلگاه یکی از علمای معروف؛ یعنی شیخ محمد بالغی، پناه گرفت.^۴ اما با گزارش شیخ، مأموران

۱. تواریخ شیخ/ویس (جریده)، صص ۲۳۰-۲۳۱. ۲. همان، صص ۲۳۳-۲۳۵.

۳. همان، صص ۲۳۳-۲۳۵.

۴. ذیل جامع‌التواریخ رشیدی، ص ۱۸۹، مطلع سعدین و مجمع بحرین، ج ۱، صص ۳۱۲-۳۱۳؛ حبیب‌التسیر، ج ۳، ص ۲۳۷.

جانی‌بیگ بر پناهگاه او ریختند و وی را دستگیر کرده و به تبریز آوردند و علیرغم میل باطنی جانی‌بیگ به اصرار کاووس و محی‌الدین بردعی «در راه او را از اسب فروکشیدند و شمشیری بر پهلوی او فروبردند، چنان که سر شمشیر از جانب دیگر بیرون آمد، سر او را به تبریز آوردند و در میدان بر در مسجد مراغیان بیاویختند.»^۱

جانی‌بیگ پس از استقرار در تبریز، دچار بیماری شد و فرزندش بردی‌بیگ را جانشین خود قرار داد و راهی سرای شد، اما با فوت پدر در میانه راه و طغیان اخی‌جوق، بردی‌بیگ نیز ناگزیر به ترک تبریز شد و بدین وسیله تبریز به دست اخی‌جوق و اشرافیان افتاد و مدت یک سال در آنجا حکومت کرد تا این که در سال ۷۵۹ق. معزالدین شیخ اویس جلایری برای رهایی آذربایجان از دست ظالمان و مفسدان قپچاقی به تبریز لشکر کشید و آنجا را از دست اخی‌جوق باز پس گرفت.^۲

عبدالمجید به مناسبت فتح تبریز به دست شیخ‌اویس، قصیده‌ای غراً سروده و ضمن تمجید از دلاوری‌ها و رشادت‌های وی، از او درخواست می‌کند با مردم به دادگری رفتار کند و نقش ظلم و ستم را از دل‌های مظلومان با آب شمشیر بشوید و خیال فتنه را از سر فتنه‌گران با زخم گرز دریاورد و اجازه ندهد این سرزمین، بیشتر از این، به خرابه‌ای تبدیل شود:

به هیچ گونه میازار هیچ مردم را	بجز کسی که رساند به مردمان آزار...
کنون چو گشت مسخر ممالک ایران	روا مدار که گردد خرابتر ز نهار...
نقوش ظلم ز دل‌ها به آب تیغ بشوی	خیال فتنه ز سرها به زخم گرز برآر ^۳

این فتح و پیروزی در زمستان آن سال، به دلیل تعلل و خیانت اطرافیان شیخ اویس، از جمله علی پیلتن، دوام نیاورد و وی مجبور شد تبریز را ترک کند و راهی بغداد شود. اما باز، مصیبت‌های دیگری گریبانگیر مردم تبریز شد و آن حاکمیت دوباره اخی‌جوق و اطرافیان بر این شهر، هجوم و لشکرکشی امیر مبارزالدین محمد مظفری و شکست اخی‌جوق و اقامت چهار ماهه امیر مظفری در تبریز و رها ساختن آنجا با شنیدن خبر حمله سلطان اویس ایلکانی به تبریز است. با فرار امیر مظفری و فتح تبریز به دست شیخ اویس و ضمیمه کردن آن به متصرفات آل جلایر در بهار سال ۷۶۰ق. و ورود وی به شهر، سبب شد تا عبدالمجید به فاصله یک سال دوری سلطان اویس از

۲. تواریخ شیخ اویس (جریده)، ص ۲۴۱.

۱. رک: زبدة‌التواریخ، ج ۱، ص ۲۹۵.

۳. دیوان حاضر، قصیده ۶، صص ۸۲-۸۳.

تبریز، قصیده‌ای دیگر در مدح وی بسراید و در شعر خود، با یادآوری ظلم و ستم‌های امیران اوزبک، از وی بخواهد تا دست سردسته‌های فتنه را از سر مردم تبریز کوتاه کند و منبع شر را از ریشه بخشکند و جاهلان را بر سر جایشان بنشاند و بیخ و بن ظالمان را نیز برکند.

سرور را از هجوم آن ترکان	همچو گیسو شدیم پای سپر
اثر جنگتان درین اقصا	از عمارت رهان نکرد اثر
آتش فتنه آن چنان افروخت	کز ممالک نه خشک ماند و نه تر
مردمان را کنون چو مردم چشم	نیست قوتی به غیر خون جگر
دست کوتاه کن گروهی را	که سر فتنه‌اند و منبع شر...
جاهلان را به جای خود بنشان	ای ز رایست رواج علم و هنر
ظالمان را ز بیخ و بن برکن	ای جناب تو عدل را مظهر ^۱

سلطان اویس در ادامه حکمرانی و بسط قدرت و سرکوب سرکشان و نفوذ سیاست خود در مناطق وسیعی از ایران و عراق عرب و مصر و آسیای صغیر و آن سوی ارس، در طول ۱۶ سال حاکمیت بر تبریز و قرار دادن آن به عنوان پایتخت تابستانی، امنیت و رفاه و آرامش نسبی برای مردم تبریز فراهم ساخت، چنان که نطنزی در حق وی می‌نویسد:

«مردی بغایت رحیم‌دل، سلیم‌نفس، عادل‌سیرت بود. همه وقتی در بند رفاهیت جمهور طوایف می‌بود. چنانک در اوان حکومت او مجموع آذربایجان رشک بهشت بود و از اثر فراغتی که داشتند، همه کس به کسب کمال کوشیده، در فن خود، فرید عهد و وحید عصر شدند.»^۲

حافظ ابرو نیز می‌آورد:

«مردم بلاد آذربایجان و عراقین و هر موضع که در حوزه تصرف اویسیه بود به رفاهیت گذرانیدند و ولایات او مجموع بغایت معموری رسید چنانچه هرگز نبوده.»^۳

عبدالمجید در قصیده‌ای، ضمن اشاره به این چنین آبادی و عمارت و رونق تبریز در زمان سلطان اویس، تولّد کوچکترین فرزندش؛ یعنی سلطان حسین را نیز به او تبریک گفته است. احتمالاً زمان سرایش این قصیده در سال ۷۶۸ ق. مصادف با تولّد سلطان حسین در همان سال بوده است.

عبدالمجید می‌گوید:

ز عدل و عاطفت خسرو زمین و زمان	زمانه گشت نمودار روضه رضوان
ز فرّ دولت آن تاج‌بخش ملک‌آرای	مثال جنت فردوس شد فضای جهان

۳. زبده‌التواریخ، ج ۱، ص ۴۱۲.

۲. منتخب‌التواریخ معینی، ص ۱۳۶.

۱. دیوان حاضر، ص ۸۸.

که اوست زبده افلاک انجم و ارکان...
 ز عدل او چو حرم گشته عرصه ایران
 شنو ز هر چمنی مژده‌های امن و امان
 کسی فغان ز تعدی نکرده غیر گمان
 مگر ز طره معشوق و غمزه جانان
 ازین سببش نتوان یافت مست در بستان...
 بر آستان تو ای تاج‌بخش ملک‌ستان
 فروز ز هر عددی باد کاورم به زبان^۱

خدیو مشرق و مغرب، معز دنیا و دین
 ز جود او چو ارم گشته خطه تبریز
 نگر ز هر طرفی جلوه‌های فتح و ظفر
 کسی به بند مقید نمانده غیر زره
 نمی‌رود ز کسی بر کسی تظاول ظلم
 رواج شرع چنان می‌دهد که نرگس را
 قدوم فرخ شهزاده باد فرخنده
 بقای دولت شهزادگان به دولت شاه

ب: وصف تبریز:

زادگاه عبدالمجید، شهر تبریز است و وی دلبستگی‌ها و وابستگی‌های خود را به این شهر و مناظر زیبای طبیعت بکر و عمارت‌ها و کاخ‌های سر به فلک کشیده آن در اشعارش نمایانده است.

تبریز را «مصر جامع ملک»^۲، «مصر جامع تبریز»^۳، «مصر جامع»، «دارالامان» و «دارالسلام»^۴ می‌نامد و با توصیفات و تعریفات خود، جغرافیای طبیعی آنجا را برای خوانندگان تشریح می‌کند، بویژه آنجا که صحبت از فصل بهار و تجدید حیات طبیعت تبریز روضه‌گون است، تصویرهای زیبایی از رویش گل‌ها و غنچه‌ها و سبزه‌ها و هوای مطبوع و روحبخش عیسوی و نسیم مشکبوی روح‌پرور و روان شدن رودها و چشمه‌ساران خضرنشان و طنازی‌های زیباییان در کنار جویباران و کشتزارها و دل‌انگیزی عمارت‌ها و قصرها و ایوان‌های مجلل ارائه می‌دهد:

مثال روضه است و رشک خلخ
 زلال خضر جاری در فضایش
 سوادش دلربا چون زلف دلبر
 چمن‌هایش نمودار بهشت است
 گل از غنچه، چو معشوق از عمار
 نشسته بر کنار جویباران
 دمیده خط سبزه بر لب جوی
 چمن از خرّمی چون منزل یار
 درختش سایه بر سر گسترده

بهار خرم و تبریز فرخ
 دم عیسی‌ست ساری در هوا
 نسیم مشکبوی و روح‌پرور
 همه بستان گل و صحراش کشت است
 شده پیدا ز باد نوبهاری
 ریاحین بر مثال گل‌آزاران
 هوا جانبخش و خاکش عنبرین‌بوی
 به رنگ و بوی گل چون روی دلداری
 بساط سبزه بر صحرا کشیده

۳. همان، صص ۱۸۶، ۲۶۱.

۲. همان، ص ۲۸۰.

۱. دیوان حاضر، ص ۹۹.

۴. همان، ص ۲۹۴.